



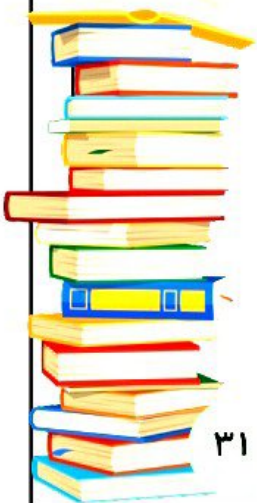
فتح قلّه



مهران پسری طبیعت‌گرد است. یک روز، مهران به پدرش گفت: بیا با هم به یک سفر طولانی برویم و جاهای خیلی دور را ببینیم! پدر مهران خیلی خوش حال شد و گفت: مهران جان، برای سفر باید خیلی چیزها آماده کنیم. اول از همه باید یک نقشه‌ی بزرگ از جایی که می‌خواهیم برویم، داشته باشیم. مهران با هیجان زیاد، یک نقشه‌ی بزرگ روی دیوار اتاقش چسباند و شروع به بررسی آن کرد. روی نقشه کوه‌های بلند، جنگل‌های سبز و شهرها دیده می‌شدند. مهران انگشتش را روی نقشه می‌کشید و می‌گفت: من می‌خواهم به کوه دماوند بروم و از بالا به همه جا نگاه کنم.

قبل از سفر، مهران باید یک چمدان بزرگ می‌بست. او با دقت تمام، لباس‌هایش را تا کرد و داخل چمدان گذاشت. یک کلاه آفتاب‌گیر، عینک آفتابی، یک بطری آب و چند کتاب داستان را برداشت.

پدر مهران گفت: فراموش نکن که برای سفر به یک کوله پشتی کوچک هم نیاز داریم. داخل کوله پشتی، چیزهایی بگذار که همیشه به آنها نیاز داری، مثل یک جعبه‌ی کمک‌های اولیه و یک چراغ قوه‌ی کوچک.



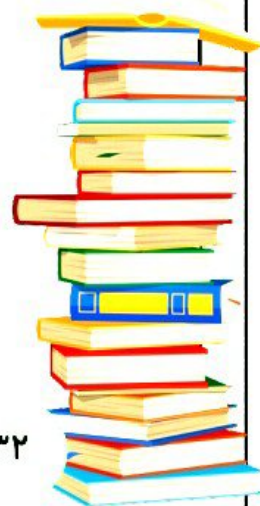


مهران سرش را تکان داد و گفت: چشم بابا، یادم می‌ماند.

یک روز، مهران از پدرش پرسید: بابا، تا جایی که می‌خواهیم برویم، چقدر راه است؟ پدر لبخندی زد و گفت: باید محاسبه کنیم. برای اینکه مسافت‌ها را بهتر بفهمیم، می‌توانیم از یک نقشه استفاده کنیم. پدر از روی نقشه، فاصله بین خانه‌شان تا شهری که می‌خواستند بروند را اندازه گرفت و گفت: فاصله ما تا آنجا حدود ۷۴ کیلومتر است. برای رسیدن به قلّه‌ی کوه دماوند نیز باید ۵۶۷۱ متر راه برویم.

روز موعود فرا رسید. مهران و پدر وسایل خود را در کوله پشتی گذاشتند و سفر را شروع کردند. در طول راه، از دیدن مناظر زیبای اطراف لذت می‌بردند، برای خوردن غذا و استراحت در مکان‌هایی امن توقف می‌کردند. آن‌ها از کنار مزارع سرسبز، رودخانه‌های آرام و جنگل‌های انبوه گذشتند. پس از ۳ روز به دامنه‌ی کوه رسیدند. ۱ روز را در آنجا چادر زدند تا برای رفتن به قلّه آمادگی کامل پیدا کنند.

فردا صبح، مهران و پدرش با کوله‌هایی پر از هیجان، به سمت قلّه دماوند حرکت کردند. هر قدمی که به سمت بالا برمی‌داشتند، به دنیای جدیدی قدم می‌گذاشتند. هر چه بالاتر می‌رفتند، هوا سردتر می‌شد و نفس کشیدن سخت‌تر. اما مهران و پدرش به هم کمک می‌کردند. آن‌ها از سنگ‌های بزرگ و مسیرهای پر پیچ و خم بالا می‌رفتند. وقتی به نیمه‌های راه رسیدند، منظره‌ای زیبا رو به روی آن‌ها قرار گرفت و می‌توانستند کل درّه را از بالا ببینند. مهران با خوش‌حالی فریاد زد: وای، چه منظره‌ی قشنگی! پدرش با لبخندی گفت: هنوز به قلّه نرسیدیم، اما این هم خودش یک پاداش است. در ادامه‌ی مسیر، مهران و پدرش با چالش‌های زیادی روبه‌رو شدند. گاهی اوقات مسیر لغزنده بود و باید با احتیاط حرکت می‌کردند. گاهی هم باد شدیدی می‌وزید و آن‌ها را به لرزه می‌انداخت. اما به راه خود ادامه می‌دادند. در بین راه کمی استراحت کرده و نفسی تازه می‌کردند. بالاخره پس از ۷ ساعت کوه پیمایی به مکان موردنظر برای استراحت رسیدند تا در آنجا توقف کنند. پس از ۳ روز کوه پیمایی به قلّه‌ی کوه دماوند رسیدند. مهران و پدرش با شادی و هیجان، پرچم کوچکی را که همراه داشتند در بالای قلّه نصب کردند. احساس می‌کردند که دنیا زیر پای آن‌هاست. آن‌ها به آسمان آبی و ابرهای سفید خیره شدند. نسیم خنکی می‌وزید و بوی گل‌های کوهی در هوا پیچیده بود. آن‌ها ساعتی را در قلّه ماندند و از منظره‌ی زیبا لذت بردند.





داستان را خواندی، حالا به سوال ها پاسخ بده.

۱) مهران و پدرش می خواستند برای سفر به کجا بروند؟

۲) قبل از سفر، مهران چه چیزی را روی دیوار اتاقش نصب کرد؟

۳) مهران و پدرش چند روز در دامنه کوه دماوند چادر زدند؟

۴) سفر مهران و پدرش تا رسیدن به قلّه چند روز طول کشید؟

۵) مهران و پدرش برای رسیدن به قلّه روی هم چند ساعت کوه پیمایی داشتند؟

۶) اگر در راه رسیدن به قلّه کوه ۱۵۳۰ متر را پیاده روی کرده باشند، چند متر دیگر از مسیر

باقی مانده است؟

